

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم
نمیدم...لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

myanim.es.ir سایت

myAnimes@



فصل شصت و چهار

دیدار در مقر دشمن

آیا این ایده شبیه درهم کوبیدن دو بعد و ایجاد یک انفجار بزرگ نبود؟

شن چینگچو فکر نمیکرد این ایده چندان قابل تصور باشد ... برعکس اطمینان داشت که تا وقتی شمشیر قلب شیطان در دست او باشد این تصور نامعقول امکان پذیر هم هست. زیرا در کتاب اصلی به این شکل بود.

در انتهای داستان، یکی کردن دو دنیا چیزی بود که لو بینگه به آن دست یافت این راه نهایی او برای یکی ساختن دنیای شیاطین و تهذیبگری بود که نقشه دیوانه کننده اش را خود او طراحی نمود. شن چینگچو همیشه باور داشت او با شخصیت «لو بینگه» اصلی آشنایی دارد.

ولی الان که خوب فکر میکرد بنظرش رسید شخصیت او کاملاً عجیب و دور از ذهن بوده. آن «لو بینگه» اهمیت به خرابی و انهدام نقشه اش نمیداد بیشترین دلیل او برای انجام اینکار این بود که وجود دو قلمروی مجزا در سرزمین تحت امرش ظاهری نامطلوب داشت. بعلاوه بنظر میرسید منابع بخوبی میان این دو قلمرو توزیع نشده اند همین سبب میشد زن‌ها و بچه‌ها شیطانی هر روز غوغا بپا کنند و سرو صداهایشان پایان نداشت. در آخر چنان تصمیمی گرفت زیرا دیگر تحمل نداشت پس گفت یکی کردن دو دنیا بهتر است و آسان تر میشود به امور هر دو دنیا رسیدگی کرد.

شن چینگچو با صدایی آرام گفت: «پس این همون —دنیای کنونیه— که میخوای تقدیم کنی؟! فکر نمیکنی این کارت زیادی شرورانه اس؟»

تیانلانگ چون چانه خود را با مالید و با تامل و لحنی مودبانه گفت: «من واقعا درباره اون‌ها نیت بدی ندارم و واقعا شیفته دنیای انسان‌ها هستم ... یکی از خواسته های همیشگی من ارتباط دوستانه عمیق بین دو نژاد بوده!»

شن چینگچو یک ابرویش را بالا برد: «پس تیانلانگ چون اصلا به نتیجه نقشه اش فکر نمیکنه؟ یا اصلا براش مهم نیست؟ هرچند که شیاطین میتونن با زندگی در دنیای انسان ها خو بگیرن ولی بنظرت چه مقدار از انسانهای غیر تهدیدگر میتونن با حضور شیاطین کنار بیان؟ یا به عبارت دیگه...» او حرفهای بعدی خود را با دقت انتخاب کرد: «حتی اگر شما شیفته نوع بشر باشی میتونی این همزیستی رو به همه شیاطین تضمین بدی؟ دو دنیا از زمان باستان مجزا بودن و الان هزاران هزار درگیری با هم دارن اگر یکباره بخوای باهم ادغامشون کنی احتمالش هست که حتی یک روز هم صلح نداشته باشیم!»

تیانلانگ چون با نوعی کینه توزی گفت: «ارباب شن شما هم حقیقتا یکی از اعضای چهار فرقه بزرگ هستید... همه تون فقط حرف خودتونو میزنید... شاید اینکار کمی عجولانه باشه ولی این همه هدف من نیست ... با اینکه احتمال خطا و شکست وجود داره من باید نقشه رو تا انتها مراقبت کنم ... اول دو دنیا رو یکی میکنیم و بعدش آروم آروم با عواقبش روبرو میشیم... بخاطر شرایط غیرقابل تغییری که پیش میاد حتی اونایی که با این وضع کنار نمیان هم میتونن بپذیرنش»

انگار واقعا قانونی وجود داشته که همه رئیس های اصلی و خلاف داستان لازم بود سندرم چونیبیو داشته باشند¹ ولی این تیانلانگ چون دیگر موضوع خاصی شده بود. شاید یک روزی جوانی خام و ساده بود که خودش را ناجی دنیا فرض میکرد که کسی که سرنوشتش بود عشق و صلح را میان دو ملت برقرار کند ولی پس از اینکه در کوه بایلو برای سالها اسیر مانده بود شبیه نوجوانی بود که ته دلش کینه و خشم خاموش نشدنی را نگه داشته

سندروم چونیبیو - به اصطلاحه برای رفتارهای زشت بچه های 13-14 ساله¹

...کارهایی که میخواست بکند آسمان و زمین را بهم میریخت ولی او آن را «کمی عجولانه» میدانست.

و این اقدام آخری شبیه نوعی تجاوز بحساب می آمد وقتی شریک فرد چاره ای برایش نمانده و شخص متجاوز از فرصت برای اجبار خواسته اش استفاده میکند و هر چه بخواهد بدست می آورد و در آخر اگر نیاز میدید با عواقبش روبرو میشد....

شن چینگچو نتوانست در این باره نپرسد: «تو و سو شیان ... هر دوی شما هم بخش دیگه ای از این همزیستی بین دو نژاد بودین یا چی؟!»

با شنیدن آن نام لبخند ملایم روی صورت تیانلانگ چون لغزید و از بین رفت. رویش را برگرداند و شن چینگچو دیگر نمیتوانست حالت چهره اش را ببیند تنها شنید که آه میکشد: «آ-شیان، اون واقعا»

او واقعا چه ... بود؟

شن چینگچو پیش خود می اندیشید: «شیرین و مهربون؟ پاک و خوش قلب؟»

تیانلانگ چون ادامه داد: «اون سنگدل و ظالم بود ... اصلا از همینش خوشم میومد!»

شن چینگچو نزدیک بود از شدت خنده روی زمین پخش شود ولی تیانلانگ چون دست خود را تکانی داد و گفت: «ولی اینا الان دیگه مهم نیست...اون خیلی وقته که مرده!»

پس حتی یک ذره هم دلتنگ همسرش نشده بود؟

بدبختانه بنظر میرسید این عشق شیطانی بیش از اندازه سطحی و سرد بوده است. شن چینگچو مدتی همچنان ساکت ماند و بعد پرسید: «تو واقعا چه احساسی به لو بینگه داری؟»

تیانلانگ چون نگاهی به او انداخته و گفت: «من...وایش احساس تاسف میکنم!؟»

شن چینگچو تنها به لبخندی پوچ اکتفا کرد و جوابی نداد. هرچند که لو بینگه هیچ وقت چیزی نگفته بود ولی شن چینگچو میدانست که او ته دلش والدین واقعی خود را تجسم میکند او میدانست مادرش زنی برجسته بوده و پدرش یک شیطان قدرتمند ولی نمیتوانست نام یا چهره آنان را بیاد بیاورد پس همیشه تصور میکرد چه میشد اگر آنان کنارش بودند..چقدر می توانستند با محبت باشند و زمانی که کسی او را تحقیر میکرد آنان میتوانستند حمایتش کنند.

اگر لو بینگه میدانست که پدرش چنین مردی است ... که بخاطر خون انسانیش حتی به خودش زحمت دیدن او را هم نمی دهد تمام رویاها و خیالاتش درهم میشکستند.

شب که شد سربازان و دودی که دور لشکر بود متوقف شد. آنان در یک چمنزار بزرگ مستقر شدند.البته تنها شیطان های دورگه مجبور به کمپ زدن بودند.بقیه هیولاها با همان حالت خودشان راحت بودند. آنان براحتی کنار آب، روی نوک درخت، روی علف ها و خلاصه هر جایی به خواب میرفتند.

شن چینگچو یک چادر سفید بزرگ و راحت داشت. از بیرون خیلی معمولی بنظر میرسید ولی داخل چادر پر از چیزهایی بود که او لازم داشت. ژو جیلانگ شخصا همه چیز را برای او آماده و شن چینگچو را به درون چادر راهنمایی کرد. وقتی آن دختر شیطانی که تمام این مدت او را همراهی کرده و اصلا ترکش نمیکرد رفت شن چینگچو با خیالی آسوده درون تختش بخواب رفت. چشمان خود را بست و منتظر بود به درون قلمروی رویا سقوط کند.

نمیدانست چه مدتی گذشته ولی متوجه لرزش نور ماه شد چشم هایش را باز کرد و دید

لو بینگه کنار تختخوابش زانو زده است. «لو بینگه به من گوش کن ... یه چیز خیلی مهمی هست که....» هنوز حرفش را نزده بود که لو بینگه به او آویزان شد.

او خودش را روی شن چینگچیو انداخته بود کمرش را به تخت چسباند و با لبهای نرم و گرمش صدایش را ساکت کرد. چینگچیو نمیتوانست کوچکترین صدایی از خود در آورد تنها نا امیدانه نگاه میکرد و صورتش از روی خشم سرخ میشد. لو بینگه اصلا کوتاه نمی آمد بوسه هایش عمیق تر و عمیق تر شده بود شبیه حیوان کوچکی بود که میخواست طعمه اش را درسته قورت دهد.

شن چینگچیو بالاخره توانست نفس بگیرد به او گفت: «.....لو بینگه همین الان زانو بزن!»

لو بینگه نیز گوشه های ردایش را بلند کرد و کاملاً مرتب زانو زد شن چینگچیو پرسید: «میدونی چرا باید زانو میزدی؟»

لو بینگه که مانند چوب راست ایستاده بود گفت: «چونکه این شاگرد حقیر داشت به شیزونش تجاوز میکرد....»

شن چینگچیو سرزنش کنان گفت: «کی گفت اینا رو بگی؟! استادت بعداً این قضیه رو باهات حل و فصل میکنه ... تیانلانگ جون گفت شمشيرو بهم بده تو هم همینطوری دادی بهش؟ اصلاً یادم نمیاد که تو رو اینطوری تربیت کرده باشم ... مثل یه....» مثل یه دختر کوچولوی خنگ!

لو بینگه گفت: «خب چاره نداشتم بعدشم اون شمشیر که چیز خاصی نیست اصن...چه اشکالی داره بدمش بهش؟»

اون چیز مهمی نیست؟ اون شمشیر یه سلاح قدرتمنده که همه فقط میتونن از دور نگاهش کنن و واسش زار بززن حتی یه کوه پول هم نمیتونه ارزشش رو نشون بده پسره ولخرج!

شن چینگچو گفت: «تو اصلا به این موضوع فکر کردی که اون شمشیر قلب شیطان رو برای چی میخواد؟ از شمال تا مرزای جنوبی حتی برای کوهستان سانگ چیونگ و کاخ هوانهوا، میدونی اون چه تهدیدی هست؟!»

لو بینگه جواب داد: «شیزون بخاطر اینکه شمشیر قلب شیطان رو دادم بهش عصبانی؟ بخاطر این جاهایی که گفتی؟ یا شاید فقط نگرانی که کوهستان سانگ چیونگممکنه ضرر کنه؟»

لحنش شبیه زنان جوان زودرنجی بود که همیشه آویزان عشقشان می شوند و می پرسند «واقعا عاشقم هستی؟ کارت رو بیشتر دوست داری یا منو؟» شن چینگچو میخواست بیشتر سرزنشش کند تا او را عقب رانده و متوجه خطری که با آن روبرو هستند نماید اما سریع دهان خود را بست.

از لای منظره ها میشد تکان خوردن مشعل ها و عبور گشت شبانه شیاطین را دید. آنان صدای گرگها را هم میشنیدند. صدای خرخر و حتی صدای غرغرهای خشمگینانه از هر طرفی شنیده میشد. بنظر میرسید...این رویا نیست!؟

این یعنی لو بینگه ... واقعا درون چادر اوست و خیالاتی نشده اند ... اینجا درون قلمروی رویا نبود!!!

لو بینگه روبرویش واقعی بود!!!

دیگر شمشیر قلب شیطان که میتوانست هر دری را باز کند همراهش نبود هزاران مایل را از شمالی ترین نقطه به اینجا طی کرده بود ... گرچه شن چینگچیو میخواست با بادبزن چند ضربه به پس کله اش بزند ولی وقتی به راهی که طی کرده می اندیشید دچار تردید میشد. لو بینگه از این فرصت استفاده کرد و یک پایش را لبه تخت نهاد و دوباره بالا آمد شن چینگچیو کم کم داشت طعم خون را در دهان خود احساس میکرد (آماده برای خون بالا آوردن) او میخواست همچنان یک شیزون با شخصیت باقی بماند: «لو بینگه ... آه... لو بینگه ... فکر نمیکنی زیادی گستاخ شدی؟ خیلی به خودت و قدرتهات مغروری نه؟ ولی الان انگاری سر خودتو انداختی تو سینی طلا و داری تقدیمشون میکنی ... حداقل 20 درصد شیاطین جنوب اینجا ... بهتره نگم که دو تا از قویترینشون فک و فامیلای توان! حالا متوجه شدی که واسشون عین مرغ پخته آماده خوردن هستی!؟»

لوبینگه جواب داد: «شیزون، من اصلا دیگه نمیتونم تحمل کنم همش تو رو می دزدن ترسیدم خون شیطانیمو که تو بدنته فعال کنم ... تو نمیتونی بهم بگی بشین یه گوشه و کاری نکن ... شیزون لطفا دیگه منو سرزنش نکن واقعا نمیتونم دیگه هیچی رو تحمل کنم!»

شن چینگچیو همچنان سر خود را عقب می برد و میخواست حالتی جدی به خود بگیرد: «وقتی اومدی داخل به کس دیگه ای برخوردی؟!»

لو بینگه جواب داد: «چطور همچین چیزی ممکنه؟؟ من اگه بخوام پیام داخل هیچ کسی نمیتونه منو ببینه ... فقط یه چیزه که من نگرانشم...!»

او دقیقا منظور خود را نگفته بود که ناگهان از بیرون چادر صدای سرفه شنیده شد. پشت سرش صدای ژو جیلانگ آمد: «ارباب شن! شما بیدار شدین؟!»

لو بینگه تا صدا را شنید نوری شیطانی در چشمانش جهید با نگاهی سرد و تاریک به طرف صاحب صدا چرخید شن چینگچیو هنوز سعی داشت او را کنار بزند و با نگاهی سفت و سخت میخواست که عجله نکند... نمیدانست چه شد ولی صورت لو بینگه بخاطر آن نگاه سرخ شده بود و شبیه جوجه تیغی به خود لرزید بیرون چادر ارتش شیاطین در حال گشتزنی بودند و داخل هم جایی برای پنهان ماندن نبود تنها یک انتخاب داشت آن چیزی که روی خودش انداخته بود را بالا گرفت و لو بینگه سریع به درونش خزید.

از آن بیرون ژو جیلانگ با خود میگفت: «نکنه زود اومدم!؟»

در بیرون یک لحظه سکوت حکمفرما شد شن چینگچیو فکر کرد او رفته میخواست نفس راحتی بکشد که ژو جیلانگ گفت: «پس ... اجازه بدین خدمتکارتون مزاحم شما بشه!»

یعنی خواب باشم یا بیدار واست مهم نیست ... تو میای داخل؟! اصلا چرا به خودش زحمت پرسیدن میداد؟

لو بینگه که دزدکی نگاه میکرد با بدگمانی گفت: «این مار لعنتی چرا وقتی شیزونم خوابه باید بیاد اتاقش؟»

تو قایم شو بچه!!! شن چینگچیو سر لو بینگه را پنهان کرد و خودش از تخت بیرون پرید و گفت «الان نیا تو!»

ژو جیلانگ در جا متوقف شد و با صدایی حیرت زده گفت: «پس اصلا خواب نبودین؟ ارباب شن چرا زودتر جوابمو ندادین!؟»

شن چینگچو جواب داد: «خوابم میومد نخواستم جواب بدم ... ژی ژی لانگ بهتره الان بری!»

ژو جیلانگ که شوکه شده بود گفت: «توافقمون رو یادتون رفته!؟»

لعتی لعتی لعتی لعتی آنها پیش از این توافق کرده بودند که ژو جیلانگ موقع غروب بیاید بقایای چینگشی مانده روی بدنش را بسوزاند. لو بینگه سرش را بیرون آورد و پرسید: «درباره چی توافق کردین!؟»

شن چینگچو دوباره رویش را با پتو پوشاند و یک پتوی دیگر هم رویش گذاشت و تخت را مرتب کرد ژو جیلانگ که بیرون چادر ایستاده بود گفت: «واقعا معذرت میخوام که این موقع شب مزاحمتون شدم ... ولی لطفا درک کنین ... اگه زودتر چینگشی رو از بین نبریم ممکنه بعدها بلای بدتری سرتون بیاره!»

اینکه می گذاشت داخل بیاید یا اینکه او را با لگد بیرون می کرد در هر دو حالت دردسر ساز بود. ضمنا بنا به دلایلی ژو جیلانگ مدت طولانی به چشمهای او نگاه نمیکرد و همین سبب میشد او بیشتر مراقبش باشد. شن چینگچو جلوی پارچه ها و پتو ها قدم نهاد تا در دید او نباشند. بعد لبخند زد و گفت: «بسیار خب فقط من نگران بودم نکنه اینطوری اذیت کرده باشم!»

ژو جیلانگ مودبانه جواب داد: «این تنها کاریه که از دست من بر میاد ارباب شن...چرا از تخت استفاده نمیکنین...» هنوز یک قدم برنداشته بود که شن چینگچو به استقبالش رفت و دستش را گرفت و او را چرخاند.

به این شکل پشت ژو جیلانگ به توده پتو ها بود و شن چینگچو بالاخره گفت: «نمیخواه رو تخت بشینم...اینجا بهتره!»

ژو جیلانگ که دستش را نگهداشته و او را به مسیر دیگری کشانده بودند حس کرد چیزی نپرسد بهتر است بعد خودش را جمع و جور کرد و ساده دلی پرسید: «وایمیستین؟»
شن چینگچو قاطعانه جواب داد: «می ایستم!»

ژو جیلانگ پرسید: «ارباب شن اینطوری مشکلی پیش نمیاد؟»

پشت سرش لو بینگه پتوها را پاره کرده و صورت پر از خشمش بیرون بود شن چینگچو بدون اینکه تغییری در حالت خود بدهد گفت: «بهش عادت دارم!»

ژو جیلانگ سر تکان داد. چرخید و کوره طلایی را روی میز کوچکی که کنارش بود نهاد. شن چینگچو با استفاده از فرصت دستش را تکان داد و لو بینگه را مجبور کرد به زیر پتوها برود و خودش را بپوشاند. همان موقعی که ژو جیلانگ برگشت همینکه بطرفش آمد متوجه شد کاملاً شبیه همیشه است و تغییری در رفتارش نبود ژو جیلانگ یکی از زغال های سرخ سوزان را بیرون کشید و گفت: «ارباب شن، لباستونو در میارین؟!»

شن چینگچو آرام سرش را پایین آورد و کمر بند بسته به کمرش را باز کرد. می ترسید حرکاتش تند و سریع باشد آنوقت ممکن بود لو بینگه تخت و ژو جیلانگ را با هم تکه پاره کند. او آرام و با صبوری لباس هایش را باز میکرد ژو جیلانگ که مدت زیادی منتظر مانده بود دیگر طاقت نیاورد و نگاهی به او انداخت: «ارباب شن انگشتهاتون مشکلی دارن؟ میخواین کمکتون کنم؟؟»

شن چینگچو سرش را بالا گرفته و نگاهی به او انداخت و سریع یقه ردایش را برگرداند لباسش تا روی شانه لغزید. کمی لباس را کشید و لباسش روی زمین افتاد. و دستش را جلو چشمهای ژو جیلانگ گرفت، او به دقت محو بررسی دست او شده بود. پس از اینکه تمام روز برای از بین بردن چینگچی تلاش کرده بودند حالا نشانه هایی از ناپدید

شدن گیاه دیده میشد. دیگر بخشی از سینه و دست شن چینگچو را برگهای ضخیم نپوشانده بود تا مانند روز اول وحشت زده اش کند بلکه تنها چند جوانه کوچک روی دستش مانده بودند.

لو بینگه با خشم دستش را جلو گرفت و یک گلوله نیروی شیطان را به طرف پشت ژو جیلانگ انداخت. شن چینگچو ناگهان دستش را تکانی داد و تکه زغال از دست ژو جیلانگ افتاد. زغال قل خورد و از چادر بیرون رفت. ژو جیلانگ که بی دلیل یک ضربه نوش جان کرده بود با چهره ای خالی همانطور ماند. شن چینگچو با لحنی عذرخواهانه گفت: «اصلا حواسم نبود ببخشید!»

ژو جیلانگ با ناراحتی درونی این توضیح را پذیرفت و بیرون رفت تا زغال را بردارد. درحالیکه بیرون رفته بود گفت: «این زغال کجا رفت؟!»

شن چینگچو بطرف تخت رفت. لو بینگه پیچ کتان گفت: «شیزون، اینا دارن چه بلایی سرت میارن؟»

لازم نکرده مهربون بشی... بشین اینجا تا ببخودی خودتون به کشتن ندادی!!

شن چینگچو هم پیچ کتان جواب داد: «اینقدر شلوغش نکن...اگه تو لو بری هر دومون تو دردسر میفتیم!» بعد دست خود را بالا آورد و لو بینگه را زیر پتو ها فشار داد.

لو بینگه اصلا از این جواب راضی نشده و با چهره ای عبوس زیر پتو ماند. پیش خود فکر میکرد شاید الان بتواند با تیانلانگ جون نبرد کند ولی تا زمانی که خون شیطانی او در جسم شیزون بود مجبور به عقب نشینی میشد. او با انگشتش اشاره ای کرد و لباس افتاده بر زمین به درون دستش برگشت و سپس آن را به سمت شن چینگچو انداخت: «یالا بیوشش!»

آن بیرون شیطانی که در حال نگهبانی بود به ژو جیلانگ درود فرستاد: «ژنرال!»

ژو جیلانگ از اون تشکر کرده و گفت: «به موقع اومدی کمک کن یه چیزی رو پیدا کنم!» تن صدا و حالتش کاملاً با زمانی که در برابر شن چینگچو و تیانلانگ جون بود فرق داشت کاملاً شایسته یک ژنرال رفتار میکرد.

شن چینگچو گفت: «چرا؟ بهر حال که باید درش بیارم!»

لو بینگه با خشم جواب داد: «...شیزون چرا باید لباساتو دربیاری که اون مرتیکه بهت زل بزنه!»

اصلاً مهم نبود شن چینگچو چقدر توبیخش میکرد یا زیر پتو هلش میداد او کوتاه بیا نبود ... شن چینگچو دیگر انرژی نداشت با او بحث کند. در این موقع ژو جیلانگ برگشت. دیگر دیر بود که بخواهد سر جای قبلی خود برگردد پس همانجا محکم روی تخت نشست. ژو جیلانگ پرسید: «ارباب شن، مگه نگفتی نمیخواهی رو تخت بشینی!»

شن چینگچو گفت: «اوه؟ واقعاً؟ من اینو گفتم!»

از آنجا که عجله داشت مجبور شد روی لو بینگه بنشیند... البته اینطور ماندن هم بد نبود لاقلاً لو بینگه مطیعانه همانطور میماند و دیگر بیرون نمی آمد ژو جیلانگ وقتی آن توده پتو ها را دید درحالی که بطرفش می آمد با تعجب گفت: «ارباب شن اینطوری گرم نیست!»

شن چینگچو که میخواست زودتر از این وضع خلاص شود دست ژو جیلانگ را گرفت و آن زغال را روی سینه خود چسباند. و به آرامی گفت: «اصلاً نیست!»

ژو جیلانگ دوباره گفت «خب ارباب شن... این که ... درد نداره!؟؟»

شن چینگچو جواب داد: «اصلا نداره!»

ژو جیلانگ با خوشحالی گفت: «تو چند بار گذشته ارباب شن بنظر میومد اصلا تمایلی به این کار نداری ... ولی امشب خودت پیشقدم شدی از اولشم باید اینطوری می شد!»

شن چینگچو اصلا به حرفهایی که او میزد گوش نمیداد. تمام فکر و ذهنش را روی تمام شدن این کار گذاشته بود تا هر چه زودتر او را بیرون بیاندازد. پس گفت: «کافی نیست!؟»

ژو جیلانگ نگاهی به زغال انداخت و گفت: «چرا ... همین خوبه!»

شن چینگچو خیلی خوشحال بود. احتمالا لو بینگه نیز دیگر تحمل نمیکرد ولی چه کسی فکرش را میکرد که ژو جیلانگ همچنان به حرف زدن ادامه دهد... او گفت: «جونشانگ گفتن که امشب میخوان بمونن....»

هنوز حرفش را تمام نکرده بود که لو بینگه با خشم برخاست.....

قسمت بعدی: چرخه دوستان آشفته !

« سرورم ارباب قله بایجان لیو چینگه از کوهستان سانگ چیونگ اینجاست! »

تیانلانگ جون گفت: « که اینطور میگم تکنیک و حرکت شمشیرش حیرت انگیز بود! »

لیو چینگه کناری ایستاد و شمشیرش به دستش برگشت از نوک شمشیرش خون می چکید و به سردی گفت: « شن چینگچیو اینجاست!؟ »

به کانال مترجم ناول بییوندید

https://t.me/lotus_sefid و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.